

را در فم، پس از سه ماه، نامه و شعر خوب شما که در بیستم روز به دستم رسیده، بعد از ۴۸ ساعت رسید. گوید سوره، گوید سکنی شما، گوید سوره، از همه بهتر، انتخاب وزن و ترکیبات آن بود، فریاد مقاومت در سرش، توان ایستادن و باز هم ایستادن... منم جاری شمارا پی گرفته. و نفسگاه طبعم را در آن قالب ریختم و با هم از آن آنتی لای شما، به تقلید یا تلفیق... .

بیک سکنی نم. حکایت دیگر نیست. چشمها روشن دارد و زنده اس قلب و احساسی بر آن مقصور نیست. سهام سید، از اینج آدکلکهای ساروجی و آهکی. در اطراف و آنطرف روز نزدیک خود، زیاد دیده باشید... با بزم...

نوست بودید نامه من متن غم آئینی داشته. امید دارم اینطور باشد. اصولاً شعر درونی تم دیدی که کاتبه از باب استن این نیست. چه بیرون و چه خارج از فضای چه در پیام و در سبزه و چه در نامه. اتفاقاً امید و شعر در زندگی با نغمه ترانه و موسیقی... اینها قلبها را به هم نزدیک میکند و گرنه رنجی نزن در این دنیا و آنف چه آسان است اگر غیر از این بود. همان در قبل از میلاد مسیح! و یا ظهور محمد عرب خودمان! فیصل سیدم و در بارگاه ابریت، با م احمدیت! مدفون... راستی حال که صبحی قبل از تاریخ سه خاطره کوتاهی براتین تریف میکنم و نامه را خاتمه میدهم.

بعد از سه ماهی شهر یور ۱۳۲۰. شروع یازده سال داشتم. یک شعر سیاسی از شما در روزنامه ارخواند، بگنم، منتظر اینطور شروع کنید. تو ای ارفع نامیده دیر. برو گوشه گیر... الخ آنروز کار کودکی، منم بدبختان رازی میفرستم که ضیابان مولوی، رو بروی تکلیفات بود. شعر از خودم ردیف کرده بودم که باید با ریتم تنگو! درس بن نمایش مدرسه میخواندم و کجیده اس این بود... اردستان. اصل نونف! که تو ایام خاک وطن را عهد دار! این مکانی هر هفت باید شناخت. خاک پاک این گلستان شاد باد!! هورا. دهکفای خواندن جلوه آهنگ آدم حساب و ادبیات که کروات هم انجمن داشته! نه ترسیدم... دونه خنده ام گرفت. خوب امروز هم این فاصله سیمایمانده و نخو اهر سکت. بهترین را در آوردم. یادداشتها را بعنوان آدهمادادکها تمام کرده ام. مانده ام به کیهان و یا نیمه در به هم یا نه به ای دیگر که بطور مسلسل چاپ شود. ناز مشغول تهیه غذا، سلام میرسد. بچه ها، با بالهای چوبی، بهر اگر گریز از ما به پنجره نگاه میکنند. از جانب ما هم باقیای بیع هر کبی هستند سلام برسیند.

کتابک 4,295  
مفصلاً

پیکر سنگی !

« راه دراز است و ، رنج راه فرادان . »  
دست کدام خالق خالیت ، ترا ساخت ؟  
بوسه بر آن پنجه . . . دست مرزاد !  
آن هنری را که به حجم تو پرداخت .

پیکر سنگی !

دانش ، در این مانده گار ، تو میبالی .  
قاومت مغلوب ماست که تاب ندارد .  
خالق ما را ، چه ساخت از جل احساس .  
آدمکی را ، که تاب آفتاب ندارد .

پیکر سنگی !


میشد اگر که من . همچو تو بودم ؟  
در این گذرگه بیداد .  
سنگ مزاری ، تیغه کوهی .  
صخره او جی بلند ، در نفس باد !

پیکر سنگی !

آند مرا « آفرید » با تو نیامیخت .  
سینه آ آویخت .  
ساعز لبریز  
در تو دمید باد .  
یک خم ، با پروان تو ؟ که نیافتاد .

پیکر سنگی !

ای حجر الاسود کاذب !  
آن هرم کهنه فرعون ، نمانده سرافراز .  
قصه هگو ، از حدیث بودن و ماندن .  
قاومت تندیس تو ، میشکند باز .

  
۱۳۱۰  
۴۲۹۵